



هرات | افغانستان

پیمان حقیقت‌طلب
عکس‌ها: عاطفه حیدری

افغانستان، این روزها، خبر یک رسانه‌های جهان است؛ سرزمینی تاریخی که جنگ‌های بی‌شماری را تجربه کرده است. مردم افغانستان، برای ما ایرانی‌ها فراتر از یک ملت همسایه هستند. قرابت دو ملت ایران و افغانستان، بسیار بیشتر از این‌هاست. مشترکات فراوان، از ما یک پیکر واحد ساخته است که به جبر مرزبندی‌های سیاسی، از هم جدا افتاده‌ایم؛ آشنایی با شهر تاریخی هرات، به تنهایی کافی است تا نشان بدهد که ما و افغانستانی‌ها حتی امروزه روز، چه مشترکات فراوانی داریم. سفر به هرات، سفر به گوشه‌ای از وطن فارسی است؛ وطنی که میان ما و افغانستانی‌ها و تاجیکستانی‌ها و چندین ملت دیگر، مشترک است. این روایت که این‌جا منتشر شده، روایت سفری است که سه سال پیش از این، در پاییز ۹۷ انجام شده است. بازخوانی این سفرنامه، در این روزها، لطف دیگری دارد.

هرات پر از سه‌چرخه است. انواع سه‌چرخه‌ها در فضای چندین شلوغ این شهر تردد دارند



روایت سفر به سرزمین دیر آشنای هرات

این جا دو چیز ارزان است ماشین و جان آدمیزاد

خروج از کشور را پرداخت کنیم تا موقع گذر از مرز معطل نشویم. راننده شتاب می‌کند تا پیش از بسته شدن مرز برسد. می‌گوید مرز را ساعت ۲-۳ می‌بندند؛ بهترش این بود که ۵-۶ صبح حرکت می‌کردیم. لحظه به لحظه به مرز نزدیک می‌شویم و ما آن قدر شوق داریم که اصلاً یادمان رفته برای ناهار هم فکری نکنیم. به تایید که می‌رسیم آقای حیدرزاده باک کرولایش را پر می‌کند. همسفر چهارممان باحسان آقای حیدرزاده است؛ تاجری که از سال ۷۲ ویزای چند بار گذر ایران دارد و دائم بین مشهد و افغانستان در حال رفت و آمد است. خانواده‌اش ساکن مشهد هستند و کسب و کارش در افغانستان است. دعوت‌مان می‌کند که اگر رفتیم به کابل حتماً به رستوران هزارویک شب برویم...

محسن و حسین می‌گویند خیلی آرام می‌رود. من صندلی پشت‌راننده نشسته‌ام. توی یکی از توقف‌ها جایم را با حسین عوض می‌کنم می‌بینم که نه بابا، این طور نیست. کیلومترشمار ماشین به مایل است. آقای حیدرزاده ۹۰ مایل بر ساعت می‌راند، نه ۹۰ کیلومتر بر ساعت. تویوتا نرم و بی‌صداست و ما فکر می‌کردیم دارد آرام می‌رود. نزدیک تربت جام، برای چند لحظه به نت وصل می‌شود و می‌توانیم عوارض

آنکه کولبرها و قاچاقچی‌ها از تفاوت قیمت‌ها سود ببرند، خودش این سودا دریافت کند. سوخت در افغانستان خیلی گران‌تر است؛ مثلاً بنزین در ایران لیتری ۳ هزار تومان و در افغانستان لیتری ۵۰ افغانی است، به عبارتی هر لیتر بنزین در افغانستان بیشتر از ۱۰ هزار تومان است. کولبرها هم هستند. کنارمان یک وانت مزدا می‌ایستد و از عقیش ۲۰ لیتری‌های بنزین و گازوئیل را می‌گذارد کنار جاده. بعد چند جوان نفری دو تا ۲۰ لیتری می‌اندازند روی کولشان و می‌زنند به سمت بیابان. احتمالاً چند کیلومتر جلوتر که سیم خاردارهای مرز تمام شود راحت وارد خاک افغانستان می‌شوند و بنزین‌ها و گازوئیل‌ها را به قیمت چند برابر ایران و کمتر از افغانستان می‌فروشند. آقای تاجر می‌گوید ایران، همه این‌ها را می‌داند اما سخت نمی‌گیرد. چون تنها منبع درآمد مرزنشینان همین است. اگر این‌ها نباشد آن‌ها در این بیابان از گرسنگی می‌میرند. عبور از مرز آسان‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کردیم. تنها دشواری ویزای ۱۰۰ دلاری افغانستان است که آن را هم در تهران از سر گذرانده‌ایم. به سمت افغانستان هیچ صافی نیست اما به سمت ایران، چرا، راحت از ساختمان ایران خارج

چند جوان نفری دو تا ۲۰ لیتری می‌اندازند روی کولشان و می‌زنند به سمت بیابان. احتمالاً چند کیلومتر جلوتر که سیم خاردارهای مرز تمام شود راحت وارد خاک افغانستان می‌شوند

می‌شویم، ۵۰۰ متر خاکی نقطه صفر مرزی را می‌گذرانیم و وارد ساختمان افغانستان می‌شویم. یک طرف نقطه صفر مرزی پرچم ایران در اهتزاز است و طرف دیگر بیرق افغانستان افراشته است. پیش از ما یک افغانستانی چندین سال ساکن ایران، با مأمور ثبت ورود، دعواایش می‌شود. مأمور لباس پلنگی به تن دارد، از آن‌ها که داد می‌زند تولید آمریکا هستند. از پشت میزش بلند می‌شود، در اتاقش را باز می‌کند، می‌آید رخ به رخ مردمی ایستد و می‌گوید: اینجا ایران نیست این طور با من گپ می‌زنی، اینجا خاک افغانستان است و شترق گذرنامه سبز مرد را پرت می‌کند سمت دیوار روبه‌رو. شیرفهم می‌شویم که افغانستانی‌ها، آن دسته از هموطن‌هایشان را که سال‌ها ساکن ایران بوده‌اند افغانستانی نمی‌دانند. با ترس و لرز گذرنامه‌ام را از زیر شیشه هل می‌دهم سمت مأمور لباس پلنگی و هر کاری می‌گوید تند و تیز انجام می‌دهم. می‌ایستم تا از من عکس بگیرد، اسکن هر ۱۰ تا انگشت دست‌هایم را بگیرد و مهر ورود به افغانستان را برزند. انتظار دارم کوله‌ام را تلاشی (بازرسی) کند و تمام خرت و پرت‌هایم را بگردد، اما گیر نمی‌دهد.

حجاب خانم‌ها در هرات، نوعی پوشش کامل است که بُرقع نام دارد



کرولا، آن دست ساختمان منتظرمان است. آقای حیدرزاده می‌گوید دیگر نمی‌خواهد کمربند ببندیم؛ اینجا پلیس ندارد... و ۱۲۰ کیلومتر تا هرات را شلاقی می‌راند.

۳-۴ جا پلیس کنار جاده است. ۳-۲ سرباز با تفنگ وسط جاده ایستاده‌اند. اگر لوله تفنگ به سمت پایین باشد بی‌توقف می‌رویم. اگر لوله تفنگ را به سمت بالا بیاورند یعنی باید بایستیم. یکی‌شان وقتی نزدیک می‌شویم لوله تفنگش را تکان می‌دهد و ما می‌ایستیم.

آقای حیدرزاده سریع شیشه را پایین می‌دهد و یک اسکناس می‌گذارد کف دست سرباز و... بازرسی نمی‌شویم.

به افغانستان که رسیده‌ایم آقای حیدرزاده خوش‌تر شده است. صدای ضبط ماشینش را یالاتر می‌برد. بعد از یک آهنگ افغانستانی آهنگ تالشی پخش می‌شود. بعد آهنگ مرتضی پاشایی. اصلاً این احساس را ندارم که از مرز ایران رد شده‌ام... فقط موقع پخش آهنگ تالشی می‌خواستم بپرسم تشخیص می‌دهی چه می‌خواند این؟ مهم نیست. مهم حس مشترکی است که داریم؛ توان لذت بردن از این آهنگ....

به خاطر باران، سیل راه افتاده است. جاده تایپاد- هرات را ایرانی‌ها ساخته‌اند و انصافاً جاده خوبی است... ولی آنجای جاده را سوتی داده‌اند و برای سیلاب دررو نگذاشته‌اند و آب سیلاب‌ها توی جاده جاری شده و جاده را با خودش برده است. به هرات نزدیک می‌شویم. این را از ترافیک می‌فهمم. خبری از بولوار و پهن شدن جاده نیست. جاده همانی است که از مرز آمده است. فقط دو طرفش یکهو پر می‌شود از پارکینگ انواع ماشین‌ها؛ تریلی‌ها، تویوتا‌های صفر و کارکرده. بازار ماشین‌فروشی هرات است. آقای حیدرزاده وقتی توجه زیاد ما به ماشین‌های رنگ به رنگ خارجی می‌بیند می‌گوید: «در افغانستان دو چیز خیلی ارزان است: یکی ماشین، دیگری جان آدمیزاد».

بعد از ماشین‌فروشی‌ها، کانتینرهایی هستند که در دو طرف جاده تبدیل شده‌اند به مغازه‌های میوه‌فروشی و خدمات خودرو. ماشین‌های راست فرمان و سه‌چرخه‌ها هم سرولکش‌شان پیدا می‌شود. تعداد ماشین‌ها زیاد است. یکسری ماشین‌ها می‌اندازند توی شانه خاکی کنار جاده. یک ردیف جاده می‌شود سه ردیف. کیپ هم می‌رانند و اصلاً آبابی از مالیدن ماشین‌ها به هم ندارند. بیشتر ماشین‌ها پلاک ندارند. مینی‌بوس‌های راست فرمان و چپ فرمان توی هم می‌لولند و همه‌زور می‌زنند از هم راه بگیرند. ما به هرات رسیده‌ایم....

● **هرات بیشتر شبیه شهرهای مرزی خودمان است**

اسمش این است که آمده‌ایم سفر خارجی. ویزا گرفته‌ایم؛ آن هم ویسزای ۱۰۰ دلاری افغانستان. ویزای سنگن و آن همه کشور اروپایی ارزان‌تر درمی‌آمد برایمان. پاسپورت‌هایمان مهر خروج از ایران و مهر ورود به کشوری دیگر خورده‌اند؛ اما اصلاً حس یک کشور خارجی را نداریم. هرات بیشتر شبیه شهرهای مرزی

● **فروشگاهی در هرات که دست‌ساخته‌های محلی را به فروش می‌رساند**



خودمان است. اگر به جای ماشین‌های ژاپنی و آمریکایی، پژو پارس و پراید و ماشین‌های چینی باشد و پلاک ماشین‌ها رویشان نوشته باشد هرات به سختی می‌شود بگویی الان در ایران نیستی. حتی زبان که یکی از اصلی‌ترین تفاوت‌های کشورهاست اینجا همان فارسی خودمان است، تازه شیرین‌تر و اصیل‌تر. برای کسی که زمینی از مرزی به مرز دیگر جابه‌جا می‌شود، از نخستین نشانه‌های ورود به کشوری دیگر، نوشته‌های روی در و دیوار است. تغییر زبان نوشتاری، یعنی کلمات دیگر به زبان و نشانه‌های تصویری کشور قبلی نیستند اما هرات برای ما این گونه نیست. تمام نوشته‌های روی در و دیوارها به فارسی است؛ گروه تولیدی هرات باستان، دواخانه عبدالله، کلب پرورش اندام موفق اسپورت، دفتر ریاست فدراسیون سنوکر و بیلیارد ولایت هرات و... مغازه‌هایی هستند که کنار خیابان چندده ۲۰ لیتری بنزین گذاشته‌اند و نوشته‌اند: پترول ایرانی موجود است. ماشین نوشته‌ها هم که نور علی نوزند؛ برای اینکه اصلاً حس ورود به کشوری دیگر را نداشته باشی. راستش فراتر از زبان مکتوب، زبان شفاهی هم تغییر نکرده است. فارسی همان فارسی است. تمام کلمات را متوجه می‌شویم. لهجه فقط متفاوت بود. ارتباط برقرار کردن در هرات همان قدر راحت است که در کردستان و سیستان خودمان. به راحتی می‌توانی جمله طنزی بگویی و نظر موافق جلب کنی. هیچ حسی از غربت در ما به وجود نیامده است....

● **رفیق! میای با هم پیر بشیم؟**

هرات پر است از سه‌چرخه. سه‌چرخه‌های زرنج و سه‌چرخه‌های هندی. سه‌چرخه‌ایی که بعضی‌هایشان باری هستند و بعضی‌هایشان برای مسافرکشی. کلی زلم‌زیمو از آن‌ها آویزان است. بدنه همه‌شان هم پر است از نوشته‌هایی که یک نفر آدم محقق می‌خواهد برای ثبت و ضبط و تحلیل کردنشان.

● در حسرت دیدار تو آوارترینم.

● دریای غم ساحل ندارد.

● بیخیشم (بیخشید) که پشت سر مایم (مایید)

● Herat my city, my love

● مسلمان هر کجا باشد، نگهدارش خدا باشد

● بی وفا که باشی شکایت می‌کنن؛ باوفا که باشی خیانت می‌کنن

● خانه بی مادر زندان است

● گناهم چیست خدایا! در جوانی از جهان سیر شدم

● به دل گفتم که با خوبان آشنا شو، نگفتم مایل هر بی‌وفاشو

● رفیق میای با هم پیر بشیم؟/ احمدشده بابا/ کورفیق؟

به‌ون‌های مسافرکشی می‌گویند «تونس». ون‌هایی که چند برابر ظرفیت معمولشان مسافر سوار می‌کنند. در عقبشان همیشه باز است. دوردیف صندلی روبه‌روی هم دارند، دوردیف هم در وسط. سوار و پیاده شدن از در عقب است.

● **پیرمرد هراتی در مغازه کوچکش، لباس‌های سنتی زنانه می‌فروشد**



مثل چند سال پیش تهران خودمان، روی صندلی جلودو نفر می‌نشینند.

سر چهارراه‌ها، وسط خیابان و پیاده‌رو، هر کجا که چشم می‌گردانی کودکی می‌بینی مشغول گدایی. کافی است سرعت ماشین کم باشد یا با ترافیک، خیابان بسته شود تا آویزان شیشه ماشین‌ها شوند. در هرات هیچ زنی برای گدایی کف خیابان نیست. البته برای غیر گدایی هم تقریباً زنی در خیابان دیده نمی‌شود. گاهی تک و تک زنی را می‌بینی که با چادر سیاه یا سورمه‌ای رنگ سنتی زنان افغانستان، با برقع و کاملاً پوشیده، گدر می‌کنند.

● **کرولاهای همه ادوار تاریخ را می‌شود اینجا دید**

آقانهیم راننده‌ای است که یک روز تمام ما را در هرات می‌چرخاند. تاکسی‌اش یک تویوتا کروزای زرد است. اصلاً همه ماشین‌ها توی افغانستان کرولا هستند. کرولاهای همه ادوار تاریخ را می‌شود آنجا دید؛ از مدل‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۸. به خاطر کم‌مصرف بودن و جان‌سختی‌شان محبوب دل این کشور کوهستانی است. تاکسی آقانهیم یک مدل ۱۹۹۵ است. نرم و راحت مثل تمام ماشین‌های ژاپنی. پلوسش خراب است و تمام روز سر دور زدن‌ها تق صدا می‌دهد. با همان تاکسی ما را توی تمام شهر می‌چرخاند.

پیرمرد باصفایی است. سال‌ها در ایران زندگی کرده است. می‌گوید کل خراسان و سیستان و بلوچستان را عین کف دستش می‌شناسد پس که آنجاها خانه ساخته و آجر روی آجر گذاشته. در جنگ ایران و عراق هم شرکت کرده اما حالا باشنده هرات است. خانم بچه‌هایش رفته‌اند کرپلا و او شده مرد تنهای شب‌های هرات.

در مورد کم بودن زن‌ها در کوچه و خیابان با ما مخالف است. معیارش در مورد کم یا زیاد بودن زن‌ها در خیابان متفاوت است. می‌گوید این سیاه‌سرها همه‌جا هستند به خصوص بازار. در شعاع دو کیلومتری مان اگر زنی را می‌بیند همان یکی را نشان می‌کند و می‌گوید کی می‌گفت در هرات زن‌ها نیستند؟ ایناها... این زنیکه را سیل کنبد. همه جا هستند. من یک دختر عمو دارم که توانسته لایسنس درایوری (گواهی‌نامه‌راندگی) هم بگیرد. می‌خواهد رنگ بزنم ببیاید درایوری کند که حرفقتان را پس بگیرید!؟

● **هرات یعنی عشق ملکه تیموری به فرهنگ و ساختن**

هرات شهر ناژوهای بلند بالای چند صد ساله بی‌شمار است. با تمام عباری که ماشین‌ها، سه‌چرخه‌ها و عابران پیاده بر چهره‌شان می‌پاشند و با وجود غمی که دیدن چهره تکیده کودکان کار قد و نیم قد بر دل هر رهگذری می‌نشانند، باز هم شکوهی دارد که پدرک ولایوسف؛ باید ببینی تا درک کنی.

شکوه هرات یعنی یک عمر عشق و زندگی شاهرخ میرزا و گوهرشاد بیگم؛ عشق ماندگاری که شکوهش پس از قرن‌ها هنوز پابرجاست. حرف، حرف بانوی عمارت بوده است. عاقله زنی که تدبیر و بزرگ اندیشی‌اش هنوز پس از قرن‌ها ستایش‌برانگیز است. شکوه هرات یعنی عشق ملکه تیموری به فرهنگ و ساختن،

مستندنگاری مردم ایران زمین

۱۱

شماره سوم | ۲ شهریور ۱۴۰۰

● **مزار خواجه عبدالله انصاری پر از سنگ قبر آدم‌هایی است که در طول قرن‌ها، این‌جا به خاک سپرده شده‌اند**



یعنی مسجد جامع هرات؛ مسجدی که حال و هوای دیگری دارد. محال است از رواق ورودی پا به صحنش بگذاری و زبان به تحسین باز نکنی. وجودت سرشار از احترام می‌شود.

فرشی از سنگ مرمر چشم‌نواز، صحن اصلی مسجد را پوشانده. حیف از این حجم زیبایی و معنویت که با غبار کوچه و خیابان آشنا شود؛ اقران همه کفش از پامی‌کنند. این حداقل احترام است به‌ساحت شکوه‌مندی که قرن‌ها پابرجامانده و گوشه‌امنی بوده برای به پرواز درآوردن روح آن‌هایی که می‌خواستند به نیایش خدا بپردازند.

در گوشه‌ای از مسجد، دیگ بزرگی از جنس برنج‌رخ‌نمایی می‌کند. سطح بیرونی‌اش را قلمکاری آیات قرآن با ترنج‌هایی به غایت قرینه مزین کرده. محمدبن علی نامی در عصر ملک غیاث‌الدین (آخرین ملوک آل کرت) در سال ۷۷۷ هجری قمری آن را وقف مسجد جامع شریف کرده است؛ پیش از عصر شاهرخ میرزا و پیش از آنکه گوهرشاد بیگم نمای این مسجد را با کاشی‌کاری‌های خارق‌العاده عصر تیموری به چنین شکوه و کمالی برساند.

هر چه قدر به دیوارها، مناره‌ها و کاشی‌کاری‌های مسجد نزدیک‌تر می‌شویم میلمان به تحسین آن همه هنر، ذوق و عشق بیشتر می‌شود. با وجود گذر سال‌ها، هنوز به وضوح صدای همانگ موسیقی رنگ کاشی‌ها در طیف‌های گوناگون از فیروزه‌ای و آبی تا زرد به گوش چشم می‌رسد و ما را به کرنش وامی‌دارد.

● **لمی‌ها آن‌ده که آن‌به**

از زیارت مسجد که فارغ می‌شویم می‌رویم سمت گازرگاه. گازرگاه در دامنه کوهی در شمال هرات واقع است. جاده هرات با شیب آرامی از شهر به گازرگاه می‌رسد؛ جایی که مردم هرات برای توبه و زدودن چرک گناه از روح به زیارتش می‌شافته‌اند؛ به آرامگاه پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری. صاحب‌دعای شریف‌الهی آن‌ده که آن‌به.

لباس سنتی افغانستانی و ریش سپید آقانهیم همچون

یک مجوز عمل می‌کند. مردم به شلوار و پیراهن و

کاپشن‌های مان‌نیز نگاه می‌کنند اما بودن او سبب می‌شود که کسی چیزی نپرسد.

گازرگاه، فضای سرشار از تسلیمی دارد. اطراف پر

است از سنگ قبر. سنگ قبرهایی که خیلی‌هایشان کتیبه‌ای ایستاده‌اند که داستان زندگی شخص آرمیده زیر خاک را بازگو می‌کنند:

«هذا مرقد مرحوم مغفور عالم ربانی اسوه تقواالحاج مولوی

آقا گل که در سال ۱۳۱۵ از یک خانواده متدین شهر هرات

دیده‌به جهان گشودند و به سال ۱۳۴۰ از مدرسه عالی

جامع شریف فارغ‌التحصیل بصف‌ت مدرس

در مدرسه عالی فخرالمدراس لیسه ملکی

شکوه هرات یعنی یک عمر عشق و زندگی شاهرخ میرزا و گوهرشاد بیگم؛ عشق ماندگاری که شکوهش پس از قرن‌ها هنوز پابرجاست. حرف بانوی عمارت بوده است





چهره یک مادر جوان هراتی و پسر خردسالش

جلالی در دیار هجرت در مدرسه خواجه عبدالله انصاری بعد از عودت بمدرسه غیاثیه تادو ساعت قبل از وفات در دارالقرآن مسجد جامع اوپس قرنی مشغول تدریس علوم دینی و حفظ قرآن کریم بودند. طالبان و حافظان زیاد را بجامعه تقدیم نمودند.بنتاریخ ۶ جدی ۱۳۸۳ به لقالله پیوست روحشان شاد».

روی بعضی هایشان فقط چندبیت شعر حکاکی شده بود و بعضی هایشان چند آیه از قرآن:

اندین محوطه کون و مکلان

نتوان ماند کسی جاودان

رهرواره فتاییم همه

خاک ماوی است همه را یکسان

عمل نیک شوو دستاویر

ارمغانی که بری سوی جنان

آرامگاه خواجه عبدالله در انتهای صحنی بزرگ زیر ضریح بزرگ سبزرنگی در جوار درختی کهنسال قرار دارد. این صحن نیز به امر شاهرخ میرزا و گوهرشاد بیگم برپا شده است. کاشی‌های عصر تیموری شکسته بسته و ریخته نر ریخته، قصد دل کندن از صحن خواجه را ندارند. بر مزار پیر هرات ضریح بزرگ سبز رنگی است همچون یک خانه تمام سبز که به میله‌هایش دخیل‌ها بسته شده...

اینجامه کفش باید از پا درآورد. وارد هشتی می‌شویم، شکوه نقاشی‌های کار شده بر سقف و دیوارهای هشتی‌ها و مقرنس‌ها حیرت‌انگیز است. گوشه‌های هشتی مردانی نشست‌اند و مردم نذری‌هایشان را تقدیم آن‌ها می‌کنند. صحن خواجه هم بر است از سنگ قبرهای چورواچور که جان می‌دهند برای قبرخوانی و کشف هزاران داستان از آدم‌هایی که دیگر نیستند....

زائران سر به زیر و پابرهنه و دست‌ها گره کرده بر جلو وارد می‌شوند و کنار درخت کهنسال زانومی‌زنند ورازل می‌گویند واز پیر هرات حاجت می‌طلبند.دل می‌طلبند، همان لحظه بنشیننی و تمام مناجات‌نامه پیر هرات را بلند بلند بخوانی، رساله صد میدانش را همان جا در بر بگیری و از میدان اول(توبه) شروع کنی وزیر آسمان فیروزهای و محوطه آرام گازرگاه میدان به میدان پیش بروی و برسی به مرحله فنا و میدان آخر... و عارف شوی.

- سر پیل مالن، دختری دیدم**

عبدالرحمان جامی، خاتم‌الشعرا و خلیفه طریقت نقشبندیده در قرن نهم هجری، در شمال غربی شهر هرات آرمیده است. در میان گورستان آبادی، که آنجا هم پر است از سنگ‌قبرهای ایستاده داستان‌دار. داستان‌های یک پاراگرافی که خبر از هفتاد هشتادسال زندگی یک مرد یازن می‌دهند. آرامگاه جامی در حصاری آجری

قرار دارد، پای یک نیم گنبد بلند و دو مناره آجری و درخت پسته خیلی کهنسالی که از سنگ قبرش رووبیده.

درخت‌های پسته شاخصه مزار عارفان شهر هرات است. درخت پسته بالای مزار جامی پر است از دخیل‌های رنگارنگ، پر است از میخ‌هایی که به نیت حاجتی کوبیده شده‌اند بر بدنه درخت کهنسال. انسان حاجتمند و آرزوهای ریز ودرشتش تمام بدنه درخت پسته را با میخ‌های کوچک و بزرگ پوشانده است. اما با این همه میخ ریز و درشت به جانش هنوز هم سایه گستر مزار صاحب عارفش است. به سفارش ریاست فرهنگ و جوانان هرات در سال ۱۳۸۵ شرح حال عبدالرحمن و مدح و منقبت او را بالای مزار بر سینه سنگ مرمری سفید حجاری کرده‌اند.

آرامگاه قدسی جایگاه، طوطی اسرارگوی بهارستان وجود، طاوس خوشخرام گلستان شهود، شاهباز بلندپرواز اوج ناسوتی، غواص دریای توحید و معرفت لاهوتی، سالک مسالک جبروتی، سریرآرای هفت اونگ عرفان اسلامی، صدزنشین جهان فرهنگ و ادب و خوشنامی، سخنسرای بزرگ خراسان نامی، عالم علم لدنی، قطب گرامی، نورالحق والملت والدین، مولینا عبدالرحمن جامی قدّس سرّه السامی است که از رایحه لویح فیوض و برکاتش مشام جان عارفان معطر و از نفحات انس آفرین کراماتش ضمیر عاشقان جاودانی منور است و از سریر خامه عنبر شمامه‌اش تا همیشه دهلیز بزرگ زمان پرصداست و ۸۴ اثر عالمانه و عارفانه‌اش جاودانه پر بار است، ولادت باسعادتش ۸۱۷ هجری و عمر شریفش ۸۱ سال و تاریخ وفاتش این است:

جامی که بودمایل جنت، مقیم گشت

فی‌روضهٔ مخلصهٔ ارضه‌ها السما

کلک قضا نوشت روان بر در بهشت

تاریخه (ومن دخله کان امنا)

که می‌شود همان سال ۸۹۸... پیرمردی از قندهار به زیارت خاک اولیاءالله هرات آمده است. سیاهپوش است. برای زیارت مزار جامی پابرهنه شده و دست‌ها را به دعا بالا برده و ذکر می‌گوید و اطراف مزار جامی می‌چرخد. پشتون است و به ما می‌گوید: من افغانستانم و تک‌جمله‌اش برآیمان بعدها نمادین می‌شود. که افغانستان همو بود. پیرمردی بی‌نیاز که ره عرفان زده است و هیچ چیزی با خودش به همراه ندارد و خودش است و خودش و خدایش!

- نیتت پاک باشد، خواجه‌تورا می‌غلطاند**

از مرز اسلام‌قلعه که به شهر نزدیک می‌شوی، در همان حوالی پارکینگ‌های ماشین‌فروشی و کانکس‌های میوه‌فروشی و بازار شلوغ و در همان اول شهر، کوچه‌ای خاکی‌تورا می‌رساند به مزار خواجه غلطان ولی؛ شیخ یحیی بن عمار سجستانی. بر مزار او هم درخت پسته کهنسالی در پناه ایوان و نیم‌گنبدی متعلق به عصر تیموریان رووبیده. جلو مزار، زمین خاکی تختی قرار دارد. قرن‌های پیش همان زمان که



خواجه عبدالله انصاری پیر هرات بوده، شیخ یحیی راهی هرات شده بوده. وقتی به نزدیکی هرات رسیده فهمیده که وجب به وجب این خاک مزار اولیاءالله و هزاران عارف بوده. ارادتش به این خاک موجب شده صلاح نداند که پا بر این خاک بنهد. غلتیده و غلتیده تا خودش را به خاک این شهر برساند و آن قدر غلتیده که خودش هم یکی از اولیاءالله این شهر شده. جان به جان آفرین تسلیم کرده و مزارش شده حاجتگاه نیازمندان هرات تا قرن‌ها بعد.

خواجه غلطان ولی حاجت‌دهنده است. بر تکه‌سنگی که پایین مزارش قرار دارد، دراز می‌کشی. باد کف دست صورتت را می‌پوشانی، نیت می‌کنی، حاجتت را توی دل بیان می‌کنی و حمدو سوره می‌خوانی. اگر حاجتت روا باشد، خواجه‌تورا می‌غلطاند. بر شانه راست می‌چرخی ویکهومی‌بینی که داری غلت می‌خوری و غلت می‌خوری و غلت می‌خوری. انگار که در یک سراشیبی قرار گرفته باشی. تعداد غلت‌هایت مشخص نیست. فقط یکهومی‌بینی که متولی زیارتگاه‌تورا نگه داشته که بیشتر غلت نخوری و به دیوار کوبیده نشوی. بهت می‌گوید: زیارتت قبول. خواجه‌تورا خیلی خوب غلطاند... و پولی طلب می‌کند. به غلتیدن جوان‌های افغانستانی نگاه می‌کنی. بعضی‌ها تند و تیز غلت می‌خورند و بعضی‌ها به آرامی. بعضی‌ها راست غلت می‌خورند و به دیوار روبه‌رو می‌رسند و بعضی‌ها مخروطی و کجکی. کسی غلت نخورده بارگاه‌اترک نمی‌کند.

پرسیدیم: کسی هم‌بوده که نتواند غلت بخورد؟

متولی زیارتگاه سریع گفت: بله. نیتت که پاک نباشد، خواجه غلنت نمی‌دهد. می‌گویند خواجه ظاهرشاه را غلت نداد و او همان طور درازکش پای مزار باقی ماند.

● وصل بر پیل مالن

پیل چند صد ساله افسانه‌ای شهر هرات که هنوز هم کارش وصل کردن است و ماشین‌ها از رویش به راحتی عبور و مرور می‌کنند؛ پلی خشتی و کاهگلی شبیه به پل‌های قدیم ایران؛ سی‌وسه پیل و پل خواجه پیل مالن، هرات را به قندهار وصل می‌کرده و ساختش ده‌ها افسانه با خودش دارد. یک روایت این است که هر بیرود خروشان صدها سال اجازه عبور و مرور راحت به مردمان را نمی‌داده، پیش از اسلام بوده.

در حوالی هرات آتشکده‌ای وجود داشته که مردم برای رسیدن به آن باید از هر بیرود عبور می‌کرده‌اند. موبدی از موبدان آتشکده از بی فرزندی رنج می‌برد، نذر می‌کند که اگر صاحب فرزند شد بر هر بیرود پلی بسازد تا مردمان به راحتی عبور و مرور کنند و او صاحب فرزند می‌شود... و پل مالن ساخته می‌شود.

داستانی دیگر ساخت پل را کار بی‌حور و بی‌بی‌نور

- هرات میل و مناره فراوان دارد

- چند رودخانه دایمی و فصلی از دل هرات می‌گذرند. پرآب‌ترین‌شان، رودخانه تاریخی هریرود است



می‌داند. دو خواهری که در هرات مرغ‌هایی داشته‌اند و از تخم مرغ‌های مرغداری‌هایشان در ملات پل استفاده شده تا این پل در برابر سیلاب‌های فصلی هر یرود تاب بیاورد؛ مثل سی‌وسه پل که گفته می‌شود در ملاتش که ساروج است تخم مرغ به کار رفته.

آقانعیم راننده تاکسی با دیدن هر بیرود و غروب خورشید از خود بی خود می‌شود، با دست‌هایش بشکن می‌زند و با لهجه هراتی شروع می‌کند به خواندن:

سر پیل مالن، دختری دیدم

قشنگ و زیبا، او را پسندیدم

قدش بلند بود / راست می‌گی؟

موهاش به چنگ بود / راست می‌گی؟

با ما به جنگ بود / راست می‌گی؟

چه کنم وفا نداره / نظری به ما نداره

چه کنم وفا نداره / نظری به ما نداره

بشکن می‌زند و می‌خواند و ما می‌خندیم و پل مالن را ستایش می‌کنیم که کارش وصل کردن است و برای خودش شعر عاشقانه دارد و آدم‌ها وقتی می‌آیند کنارش، ویرشان می‌گیرد که آن شعر عاشقانه را باشورترین حالت ممکن بخوانند.

پس از آن، به توصیه آقانعیم برای دیدن مناره‌های پر داستان، به مصلای هرات می‌رویم؛ مصلای بزرگی که فقط پنج مناره‌اش باقی مانده‌اند؛ و این مناره‌ها هم از بس توپ و تفنگ ساخت هر نقطه از کره زمین را تجربه کرده‌اند کج و کوله شده‌اند و آجر آجرشان ریخته....

شکوه و جلال فرهنگی و تاریخی مانده بر جبین هرات مدیون گوهرشاد بیگم است و عشقی که بر دل شاهرخ میرزا کاشته بود. رفتن بر مزارش، عرض ادبی بود و سیاسی به آن همه شور و شعور. اما افسوس که اجازه ورود به ما ندادند. زیارت بانوی هرات انگار معمول نبود. گفتند برای بازدید باید پوروزه از اداره اطلاعات و فرهنگ بیاورید. نگاهبان مرد یک‌دنده‌ای است. هر چه قدر می‌گوییم از ازان (با لهجه هراتی) آمده‌ایم و هر قدر آقانعیم دادوبیداد می‌کند که بگذار ببینند، راهنمان نمی‌دهد که نمی‌دهد به ناچار از بیرون دیوارهای باغ به دیدن گنبد آبی مزار گوهرشاد بیگم مجاور به مناره‌های بلند مصلای هرات بنستده می‌کنیم.

مستندنگاری مردم ایران زمین